



شاعر: مهتاب خواجه ای

می خواسته ام غرق گناحت بشوم  
آلوده ی یاد گاه گاهت بشوم  
حالا که تو بر خلاف میلم رفتی  
بگذار که قربان نگاهت بشوم  
...

از کوچه بیا که باز درگیر توام  
من قسمت زیبایی تقدیر توام  
یک لحظه رها نکرده ام یادت را  
عمریست که پایند به زنجیر توام  
...

شعر من دل سوخته آواز نداشت  
مرغ دل من خیال پرواز نداشت  
بگذار که آهسته بگویم با تو  
مستی لبش شراب شیراز نداشت  
...



شاعر: رضا دلاوری

دست بردار از این عشق بی عشق  
از این راه یک سویه که به درد آباد می رسد  
از این سرب یأس که رسوب میکند  
رسوخ میکند لایه به لایه در قلبت  
دست بردار از مرور  
از مرگ غرور  
عبور کن و بر نگرد  
به آن خانه سیاه که چهار دیوارش  
قاتلان استخوان هایت می شوند  
دست بردار  
بر دار نکن روحت را  
کوله ات را بردار  
و برو  
از این حجم تاریک  
از این چهار فصل پاییز  
از این درد مرموز  
از این سوز  
او مروارید نیست پس صدف نشو  
تلف نکن لحظه ها را پای غم  
پاک کن اشک را  
خاک کن درد را  
بس کن آتش جنگ را  
دست بردار از این عشق بی عشق  
بر دار نکن روحت را



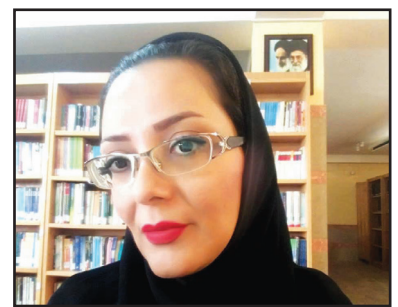
شاعر: مجید کرمی «پیمان ارشا»

به دستان تو می دادم همیشه اختیارم را  
تمام دلخوشی هایم، نگاه بی قرارم را ...  
ندارم حرفی از عهد و وفای عشق و ایمانم  
گرفتی از همان اول تمام اعتبارم را  
قرار ما همیشه اولین لبخند باران بود  
چرا از من نمی گیری عذاب انتظارم را؟  
تو تنها فرصتم بودی که من بیکباره برخیزم  
از این دنیای پوشالی بگیرم روز تارم را  
سفر با تو همیشه آرزوی هر دوبالم بود  
به سمت آرزوهایم نبستی کوله بارم را  
ندارم راه برگشتی به سمت و سوی آبادی  
از این مردم مهیا کرده ای راه فرارم را  
تو گفתי منشاء خیری برای من که بدیومنم  
ندیدم خیری از دستت بگیرد زیر بارم را  
همین اشعار غمیگینم همه دارایی من بود  
گرفتی با خیالی خوش همه دار و ندارم را....



شاعر: سهیلا مولاووردی

بی تو در خاطره ام چشم کسی ماه نشد  
دور بودی و دل آزرده و گمراه نشد  
دور بودی و دل نازک و سرما زده ام،  
دست اش از دامن احساس تو کوتاه نشد  
صحبتی بین من و عکس تو و قهر نبود  
لب خشکیده ی من با گله همراه نشد  
فکرم هر لحظه به دیدار نگاه ات می رفت  
عطش فاصله یک ثانیه بدخواه نشد  
چهره ام سرخ و تن از شعله ی دوری تب  
داشت  
از تنور نفسم هیچکس آگاه نشد  
دور بودی، دل تنها وسط جنگل غم،  
هدف توطئه و حيله ی روباه نشد  
گفته بودی که به برگشتن ات امیدی نیست  
عشق یک ثانیه با حرف تو گمراه نشد



شاعر: مرضیه اسکروچی (شهناز)

قطارها به مقصد نمی رسند از راه  
همیشگی،  
دهان پنجره ها تا ابد بسته،  
ثانیه ها رو به نابودی،  
ماه ، پر بهانه ترین خاطره ی همیشگی ،  
و شب این بی قرارترین سکوت دیوانگی.  
اینجا همه چیز رو به فراموشی است،  
همه چیز بوی رفتن.  
بوی دور شدنهای بی برگشت...  
مرگهای عجیب از هر طرف ،  
و شهر خالی از رفت و آمد...  
کاش ! \*معجزه ای\* از راه می رسید.



شاعر: کریمه پراشیده

یک شهر به ورد و آیه انداخته ای  
صد فتنه به یک کنایه انداخته ای

تا زیر مقرنس دو تا چشمانت  
با خط سیاه سایه انداخته ای

...

از چشم تو می شود خدا را رقصید  
از چشم تو می شود خدا را بوسید  
از چشم تو نه ، نمی شود، می ترسم  
از چشم شما عجیب باید ترسید



شاعر: اشرف السادات کمانی

هر زمان که آشتی، سرلوحه کارم شود  
گرمی دستان تو نقش دل زارم شود  
در فراغت همچنان گر بگذرد ایام تلخ  
یاد و تصویر غزل آویز آثارم شود



هر زمان در قاب غم کردی غزل های مرا  
دور شد از عاشقی تا قاب دیوارم شود  
بی نمک با طعم شور و تلخی اش، این روزگار  
نذر لب های عطش ناک نمک زارم شود  
شرجی و گرما و آب پاک دریای جنوب  
وقف چشم سرد خواب آلود نم دارم شود  
تا بغل وا می کنی و می ربایی ساحلم  
موج مرموز و، هزاران حيله در کارم شود  
مرغ دریا و فریبا، چشم تو، چشم تدرو  
برق یاقوت است که شمع شب تارم شود  
سوز آغوش نگاهم با نگاهت، ساخت تا...  
چون پلی در چشم آتش بار بیمارم شود

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی